

نماز راه خولین همشهری و عزیزان شیعه
دکتر محمد... نادر، صفی لنگرودی

پیشو،
پوششوم،
روخئوننه!
م.پ

یتنه کیلگی شعر
پالژمه فارسی

۱۳۳۸

محمود پاینده

پیشو ،
بوشئوم ،
روخئوننه !

یتہ گیلگی شعر

۱۳۳۸

محمود پاینده

زندگینامه

دکتر محمد (نادر) صفری لنگرودی



نادر، در هیاهوی هراس انگیز نخستین روزهای جنگ جهانی دوم / مهر ۱۳۲۰ / در لنگرود دیده به دنیا گشود. اولین بار، او را به همراه پدر ریاضی دانش / غلامحسن صفری رئیس فرهنگ و دبیر دبیرستانهای زادگاهمان / در بازیگاه دبیرستان — داریوش دیدم و ... در آن زمان چه کسی می دانست که روزگار چه بازی خواهد کرد و نادر کدام بزرگمرد حماسه آفرین خواهد شد؟! در ۱۳۲۹، به همراه خانواده، به ترک زادگاه سرسبز و زندگی پرورناگزیر شد. دوره دبیرستان را در (هدف) تهران گذراند و از دانشگاه تهران نیز لیسانسیه شیمی شد و پس از سه سال همکاری با شرکت نفت و گذراندن (سپاهیگری) به انگلستان رفت و در رشته شیمی آلی با درجه عالی، دکتر گرفت و در بهمن ۱۳۵۳ به ایران بازگشت تا بازیگر نقش تاریخی و انسانی خویش باشد.

* * *

کودتای وحشیانه وی انتظار ۲۸ مرداد ۳۲، رشته های پیوند میان آدمها و آبادیها را برید ساواک، این اژدهای هفت سر، پا گرفت و پنجه در رگ و پوست آزادگان از زادگاه گریخته کشید!

پیوندگان خسته گام، کم کم از پای نشستند و دم فرو بستند و نو — خاستگان دل به توفان بلاداده، در گروههای پیدا و پنهان، چون چشمه های نور و ایمان به راه افتادند و ... این — آئین دیرین رزمندگان راه آزادی است که اگر این یک بنشیند، آن یک برخیزد و با اژدهای ستم بستیزد.

نادر نیز چون دیگر مجاهدان و فدائیان راه خلق، باد لوی سرشار از ایمان به ایران آمد و پس از چند گاهی / شهریور ۵۴ / اسیر ساواک شد. مادرش در اعلام جرم علیه ساواک می نویسد: مجاهد شهید محمد (نادر) صفری لنگرودی در نیمه شب ۱۷ شهریور ۵۴ توسط ماموران ساواک دستگیر شد و پس از یک سال شکنجه، ظاهراً به اتهام ارتباط با قتل ۳ مستشار نظامی آمریکایی، همراه مبارز شهید (اعظم روحی آهنگران) اعدام شد.

خبر تیرباران نادر، در پگاه ۸ شهریور ۵۵، چون کوهی از آندوه، بردلهای یاران و آشنایان سنگینی کرد و در پی آن، سیل ناسزا و نفرت به سوی شاه د یوسیرت و دیگر مُزدوران امپریالیسم سرازیر گردید.

دستگاه اهریمنی ساواک، پیکر این مجاهد خونین کفن راه آزادی را در دانه به خاک سپرد و مانع برگزاری آئین خاک سپاری و هرگونه برپائی مجلس سوگواری شد.

مادر، در سوگ پسر دلور و دریادل، دیده دریا کرد و پدر، خون دل خورد و ۶ ماه بعد "دق مرگ" شد!!

* * *

این مجموعه شعر / به گویش مادری من و نادر / فریاد خشم در گلو پیچیده روزگار جوانی این گیله مرد صاحب درد، کمترین چیزی است که به نشانه عمیقترین احترام، نثار غبار راه این همزبان و همشهری مجاهد می کنم، که دل به گسترده گویای چمخاله و ایمانی به استواری لیله کوه داشت و همه را در راه سرافرازی ایران و خلقهای دردمند آن گذاشت.

یار این آلاله غریب و به خون خفته دیار ما، در کنار همه لاله های دشت خونین تاریخ، در همه بهاران گرامی باد.

بهار ۱۳۵۸

محمود پاینده "لنگرودی"

يَهْ شُو بوشْتُوْمُ رُو خُوْنَهْ .

بېدِرْتُمْ ، آو تِيْتَهْ كُتُوْنَهْ .

تِيْتَهْ نَبُو ، غُصَهْ بُو .

زِنْدِگِيْ جِي ، خَسَهْ بُو .

غُصَهْ گُوْنَمُ ، غَمَ گُوْنَمُ ؛

هَر چِي گُوْنَمُ كَمَ گُوْنَمُ .

هَر دُو هَلَنَكُ كِه رَا شُو ،

اِيْنَه زُوِيْرُ هُوَا شُو .

تِيْتَهْ كِه گُوْدُ خُوْغَمَ وَغُصَهْ جِي سُوْتُ ،

خُوْدَرْدُ دِيْلَهْ هَمَهْ جَا نِيْشْتُ وُ گُوْتُ ؛

- مِي سَرگُذَشْتَهْ نَدَشْتَهْ آدَمِي ،

هَر گِي نُوْبُوْتُوْمُ شِيْمَهْ مُوسُوْنُ دَمْدَمِي !!

مَ يَا دُ دُبُو ، حَالِي بَه حَالِي نُوْبُوْتُوْمُ ،

شِيْمَهْ مُوسُوْنُ ، هَر آبِ سَالِي * نُوْبُوْتُوْمُ .

مِي تَسْكَهْ دِيْلُ كِه جُوْشِ گُوْدُ ،

بِيْجَارُ - كَارُ - تُوْنَهْ خُوْشِ گُوْدُ .

شَبِي بَه رُوْدِ خَانَه رُفْتَمُ ،

دِيْدَمُ آبِ مِي شُكُفْدُ ، مِي جُوْشِدُ .

شُكُوْفَه نَبُوْدُ ، غُصَهْ بُوْدُ ،

اَز زِنْدِگِيْ بِي زَارُ وَ خَسْتَه بُوْدُ .

غُصَهْ مِي گُوِيْمُ ، غَمَ مِي گُوِيْمُ ؛

هَر چِيَه مِي گُوِيْمُ ، كَمَ مِي گُوِيْمُ .

دَر / هَر دُو گَامُ / كِه رَاه مِي رُفْتُ ،

فَرِيَادِش بَه آسْمَانِ مِي رُفْتُ .

شُكُوْفَه كِه مِي كُرْدُ ، اَز اَنْدُوَه وَرَنُجِ مِي سُوْخْتُ ،

آنْچَه رَا كِه دَر دِلِ دَاشْتُ ، هَمَهْ جَا مِي نَشِشْتُ وَ مِي گُفْتُ :

- آدَمِي زَاْدَه ، سَرگُذَشْتُ مَرَا نَدَارُ !

هَر گَزِ چُوْنِ شَمَا ، دَمْدَمِي مَزَاجِ وَ اِيْنِ الْوَقْتِ نَشْدَمُ !

تَا اَنْجَا كِه بَه يَادِ دَارَمُ ، اِيْنِ رَنُگِ وَ اَنْ رَنُگِ ، دُوْرُو نَشْدَمُ !

مَانَنْدِ شَمَا ، بَرَايِ هَر آبِ ، * تُوْر مَاهِيْگِيْرِي نَشْدَمُ !

دِلِ كَمِ ظَرْفِيْتِ وَ تَنُگِ مَن كِه مِي جُوْشِيْدُ ،

بَرَنُجِ كَارَانِ رَا شَادِ مِي كُرْدُ .

هَرَکَسَه رِیلُ ، هَرَجیِ وَاَسْ ،
هَنْدِه اَمَه مِی جِیِ خَوَاَسْ .
مِیکَال-زَنْ نُونُ ، تَامُ بَزَا ،
لُولَه تَنَه ، پَابُونُ فَزَا .

«سَالِیِ پَاکَه» وَر تَا خَوَدِیِ «آلَوغ فَکَه» ،
پَاکَه گِیَسَنْ ، رِئِنِ خَوْشُونَه آوَتکَه .

* * * *

چَمَخَالَه - بیرونِ خوسِیِ مَوَیِع - کِیِ بُو ،
بِیدِیِ ، غُرُوبِ نُونَه ، «رَهَانَه» چِیِ بُو؟
هَرَکَه وِیگِیَتِ خُو یَاَرَه ،
خُو خَاخُورُ وَ بَرَاَرَه .

سَبْزَه تَنَه سَر ، زَنْ خُو بَه گَرْدَه کَلَه ،
شُوجَرَه بُوَرْدَنْ ، دِیکِ سَرْدَه پَلَه .
تَ یَاَزِ دَرَه ، اَوْدُورَه ، چَارَشَنَبَه شَب ؟
قِیَاَمَتَ پَا ، دِیَه شَاَسْ ، دَرِیَا لِب ؟!

دردل هرکس ، هر آرزویی بود هرکس هر آرزویی داشت /
باز هم ، می آمد و از من می خواست .

ماهگیران ، دم فروبسته و خاموش ؛

نی‌ها (ی قلاب ماهگیری) را زیر پا چپانده ؛

از (سالی پاکه) تا (آلوغ فک) ؛

پاتق و پایگاه می گرفتند و به چوب پنبه قلاب می نگریستند

* * * *

در چَمَخَالَه ، در شامگاهان گرم تابستان ، که می شد ،
دیدنی ، غروب‌ها ، در اطراف مَصَب چه می گذشت ؟
هرکس ، با یار خود ؛

و خنواهر و برادر خویش ؛

بر سبزه زاران ، به دلخواه ، گرد هم می نشستند .

دیگِ پُلُویِ سَرِد را برای (شب چره) به همراه می بردند

به یار داری ، آن روزگار ، شب چهارشنبه ؟

که (پای قیامت) هیاهوی محشر را بر لب دریایم شد دید ؟

هَر چي كِه با هَم گوتين ،
راسن بو اولي كم گوتين ؛
وَختي كِه بازي گودين ،
زيان درازي گودين ؛

راسنه زاكون ! هنده شمو خوندين ؟
يا او زمانه زاك ئونه موندن ؟
- نه ! خاموش - آ - بئون همه ؛
چشم و گوش آ - بئون همه ؛
يه پاره به او دموردن ،
يه پاره د بموردن .
اي خانه ، او خانه ،
هركي بوشو خو خانه .

روخانه تا بفهمسه ،
بيده اره هوا پسه ،

آنچه كه باهم مي گفديد ،
درست بود ، اما كم مي گفديد .
آن زمان كه بازي مي كرديد ،
زيان درازي مي كرديد ؛

راستي ؛ بچه ها ؛ ، بازهم شما مي خوانيد ؟
يا به برو بچه هاي آن روزگاران مي مانيد ؟
- نه ! همه خاموش شدند !
همه ، چشم و گوش شدند ؛
پاره اي در آب غرق شدند ،
گروهسي ديگر مردند .
اين خانه - آن خانه ،
هر كس به خانه خود رفت !

* * * * *

رودخانه تا فهميد ،
ديد كه ، اينجا ، هوا پس است !

دو مرتہ تیتہ بتودہ ،

خو دیلہ عقدہ وئودہ ،

بتوتہ : ای گب چندی خوبہ ،

مہین ہوا ، ہمیش صوبہ ،

ہرچی زمانہ گردنہ ،

دورہ یہ جور وگردنہ .

»ارکوب« اگہ "وی پی" خٹونہ ،

»سیتہ« ویسین ، فک چا کٹونہ !

ہیتو کہ بلبل ٹون ، شونن ،

کولکافیس ٹون ، شاد - آ . بونن

مونم کی چشم وئودم ،

ہرجا کی خوبی بتودم ،

ہر آسونہ کی چئودم

خو چشم "گالی" دئودم

* * * * *

باردیگر ، شکفت ، جوشید .

عقدہ دلش را گشود .

گفت : این سخن چہ خوب و بہ جاست

ہوای ابری ، ہمیشہ صبح منماید

روزگار ، ہرچہ منگردد ؛

دور زمان بہ گونہ دیگر منگردد .

»ارکوب« اگر "حشرہ" منخورد ؛

برای "سار" لانہ منسازد !

ہمینکہ بلبل ہا منروند ،

"سہرہ" ہا شاد منشوند .

من نیز کہ چشم وا کردم ؛

ہرجا کہ نیکی کردم ؛

ہر آستانہ - زیارتگاہ - کہ ساختم ؛

در چشم خود "پوشال" کردم !

* * * * *

او وخت جوان بوم ، م نپیدی
 سیل روان بوم ، م نپیدی ،
 آسون بیدی بخوشته م ،
 مار موسون دخوشته م
 خرو بگیت زمانه ،
 خورده دره می جاننه ،
 گونن گه : پر درد بونه پرچکن ،
 می دپل پره ، وا نبونه می دهن .

* * * * *

مو داد بزئم : روخوونه ،
 اندی نکون گورو نه .
 به کار دگن تی عقله ،
 بدار بگوم ای نقله :
 - عمه ی ، عمه ی ؟
 - جان عمه ی ؟
 - کو شو دری ؟

آن زمان که جوان بوم ، مرا ندیدی ؛
 سیل روان بوم ، مرا ندیدی .
 اکنون دیدی که خشکیده ام ؛
 چون مار ، باریک و تکیده ام .
 روزگار « خوره » گرفته ،
 دارد ؛ جانم را می خورد .
 می گویند که : پر درد ، پرگو و پرچانه می شود .
 دلم (از اندوه) پُر است ، دهانم باز نمی شود .

* * * * *

من فریاد زدم : رودخانه !
 اینقدر نعره مکن ! ،
 عقلت را به کار بینداز ،
 بگذار این قصه را بگویم :
 - عمه ! ... آی عمه ! ؟ (پیرزن !)
 - جان عمه ! ؟
 - کجا میری ! ؟

— پُنبه رِیسی !

— توجیر بیّه ، مو برسی !

بَدَار بَگوم مِی سَرگَدَشْتَه تِ بَه ،

تِ چِشمَه واکون ، نگی کالَه گَبه :

— بَعْدِ هِزار نذر و نیاز ،

دُعَا هَگیر — بَخْشُون نَماز ،

تا صوبَه دَم بَقَعَه بَخوش ،

* صندوق خانَه * رَشْتَه دَبوش ؛

بِه رَاذِ دُوخْشُون مَنبِرَانَه ،

خُدا وَ پِیغمَبِرَانَه ،

بِه عِشْقِ * هفتاد و دوتن * ،

نَان تَمِجان دُوسَه مَن ؛

(دو شوره) وَ (دوده) هَگیر

دَریاجی ، گل گودَه هَگیر

کالِ شِیرِ مادیانِ بوخور ،

زیره وَ بادِیانِ بوخور ،

— پنبه رِیسی !

— تو پائین بیا ، من بریسم !

بگذار ، سرگذشت مرا نیز - برای تو - بگویم ؛

چشم بگشای ! نگوئی که سخنان ناپخته و یاوه است ؛

— بعد از هزار نذر و نیاز ،

دُعَا بگیر و نماز بخوان ،

تا صُبْحگاه در زیارتگاه بخواب ،

به ضریح آن رشته بیند ! ،

پیایی ، منبرها را صدا کن ؛

وَ خُدا وَ پیغمَبِران را ؛

به یارِ هفتاد و دوتن (شهیدان کربلا) ،

دُوسَه مَن نان برنجی (نثارکن) ؛

(نوشته‌های دعانویس‌ها را) بگیر ؛

از دریا گل و کلوخ بگیر ؛

شیرخام مادیان را بخور ،

زیره و بادیان (داروهای ایرانی) بخور ؛

خَفِرَ وَيَسِينُ رَوْزَهٗ بَدَارُ ،
 گریه بکون فَنَارُ فَنَارُ...
 یه روز ، م ویتَهٗ آخُدا ،
 می مآرِ دَامَانُ تو آدَا!
 بَعْدَ از خِیَارِ وُخْرَبَزَهٗ ،
 چَفْتُولُ خِیَارِ بَوْمَهٗ مَزَهٗ !

* * * * *

هیتو که کیون بَنِیْشْتَمُ ،
 بَلْ - عِیْتَمُ وُ بَبِیْشْتَمُ !
 خالی دَسُ وُ لَلِیکِ دَارُ ؟
 پیتارُ وُ خوکِ خُونَسَارُ ؟
 نَهٗ پَعْرِ مِی چَشْمَهٗ وُ عُوْدَهٗ ،
 نَهٗ مآرِ مِی دَرْدَهٗ چُغُوْدَهٗ !
 هَرْتَهٗ یِهٖ جُورُ مَ چَکْ زَا ،
 زِنْدَهٗ کُولِی نَمَکُ زَا .
 یَتَهٗ بَکَاشْتَهٗ بی آوُ

برای خِفِرُ ، روزه بگیر ؛
 و زار - زار گریه کن
 یکروز ، خُدا مرا برداشت ،
 و در دَامَانِ مادرم انداخت !
 بعد از خیار و خربزه ،
 خیار زردنبوی دیررس ، عزیز و خوشمزه شد !

* * * * *

همینکه توانستم بنشینم - محیط را بشناسم ،
 آتش گرفتم و برشته شدم !
 دست خالی (بی پوشش) و درخت لَلِیکِ ؟
 (نیش) مورچه و (شکم) خوکِ خونسار ؟
 نه پدر چشم را باز کرد ؛
 نه مادر دردم را درمان کرد !
 هر کدام ، به نوعی مرا سلیبی می زد ،
 ماهی کوچولوی زنده را ، نَمَکِ می زد .
 یکی ، کاشت بی آب دادن !

يَتَّهَبِ بِبِأَفْتَه بِي تُو .
 " هَرَكِه بَه فِكْرِ خَوِيْشَه ،
 كَوَسَه بَه فِكْرِ رِيْشَه " .
 دَرُوْنِگُو ، لال بَعِيْرَه ،
 گُوْنُنْ مِي پِيْرُ خُوْجِيْرَه .
 يِهْ بَارُ شُوْنَه مَوْسَرَه ،
 يِهْ بَارُ نَنْتَه چَوْسَرَه .
 گَاهِي خُوْنَه هَلِيْسَه ،
 گَاه نَدَنْتَه وَالِيْسَه !
 كَجَل - كَجَل مَدِيْنَه ،
 هَرَكِه خُو صَرْفَه اِيْنَه !

* * * * *

او وَخْتِ كِه مَوْنَازُ گُوْدَمُ ؛
 (خَرِيْشْتُ وَخَرَبَازُ) گُوْدَمُ ؛
 (جُو - جُو يِك مَنَه) ،
 هَرَكِي نُو كُوْنَه زَنَه ؛

يَكِي ، بَا فِت بِي تَاب رَا دِن !
 هَرَكِس بَه فِكْرِ خُوِيْشِ اسْت ،
 كَوَسَه بَه فِكْرِ رِيْشِ اسْت .
 دَرُوْنِگُو ، لال از دُنْيَا بَرُوْد !
 مِي گُوِيْنِد ، پَدْرَم خُجِيْر و نِيْكَنَام اسْت .
 يَكْبَار از مَوْ گُذَر مِي كَنْد ،
 يَكْبَار از چَوْب نَمِي گُذَر .
 گَاهِي ، هَرِيْسَه وَ چَرَب وَ نَرَم مِي خُوْرَد ،
 گَاهِي نَدَارَد بَلِيْسَمَد !
 كَجَل - كَجَل ، مَدِيْنَه !
 هَرَكِس ، صَرْف و سَوْد خُوْرَد رَا مِي بِيْنِد !

* * * * *

آن زمان که من ناز می کردم ،
 بازی (جَفْتَك چَارَكَش) می کردم ،
 بازی (جُو - جُو يِك مَن اسْت)
 و هرکس بازی نمی کند ، زن است !

مِی پِئِرْ بوخئورده چیشته ،
 بئیتته به گل بنیشته .
 آسبه هدا خر هیتته ،
 از شادی پر ئیتته .
 « زَر بانو کای » خواس ببون ،
 نوبو ، بوبو تون به تون .
 ولی گونن قد یمین ،
 - خوجیر گب و خوجیر چین -
 دریا اگر بخوشه ،
 آب دره ، بت بکوشه .

* * * * *

اگر اون - ام بی دیگرانه موسون ،
 اشرفی خواس بداره ، تا بر آسون .
 ولی یه جور مرض داشت ،
 خوهمره - هم غرض داشت .
 شتوره بئوتن : چ تی گردن کجه ؟

پدرم چشته خورد ! ،
 وگرفت به خاک سیاه نشست !
 اسب را داد ، خر گرفت !
 از شادی پر گرفت !
 میخواست (گنج بانو) ! شود ،
 نشد ، آواره و سرگشته شد !
 ولی پیران میگویند ،

سخنان خوب و چیزهای خوب دلپسند ؛
 دریا ، اگر بخشکد ،
 آنقدر آب در آن هست که ترا بکشد

* * * * *

اگر اونیز چون دیگران بود ،
 میبایست تا آستان در ، سکه طلا داشته باشد .
 اما نوعی بیماری خاص وقلق داشت ،
 با خودش هم غرض داشت ،
 به شتر گفتند : چرا گردنت کج است ؟

بَشُوْتَهْ گَه ، بَشُوْتِنِیْنِ ، مِی کُو رَاسَه رَجَه ؟
 وَخْتِی کِه مَو پِیلَه بَو بَشُوْمُ ،
 یَوَاش یَوَاش مَحَلَه شُوْمُ ؛
 (اَشْتَالُو تَشْکِ بَازِی) گُوْدَمُ ،
 بُوْرَدَمُ وُ مِی فَشْکِ دَگُوْدَمُ ؛
 حَسَه کِه بَشُوْمُ وَگَرَدَسَمُ ،
 دَر چِیکِ جِیْر فَگَرَدَسَمُ ،
 پَایِزَه آفْتُو دَتُوْعِسْ هِرَه لَب ،
 پِیْر زَنَکُ - عُوْنُ ، خُو - بَه زَعْنُ " کَالِ گَب " ،
 اَو یَتَه خُوْرُدُ " آوُکُوْنُوْسُ " ،
 اِی یَتَه گُوْرُدُ خُشْکَه خُوْسُ ؛
 نِیْشْتَنُ وُ هَر جَا - جِی یَه تِیکَه وِیْتَنُ ،
 گَاهِی - کَلَفُ مِی پِیْرَه پَاجَه مِی گِیْتَنُ ؛
 - " خُدَا بَدَاشْتِ جُوَانِ کِه بُو
 مِثْقَالِ زَعْفَرَانِ کِه بُو
 دُوْتَه نُوْبُو اِیْنَه یَتَه " نِیْمَ تَنَه ،

گفت که : ببینید کجای من رج وردیف است ؟
 وقتی که من بزرگ شدم ؛
 رفته رفته ، به کوچه و محله می رفتم ،
 (هسته هلو بازی) می کردم ،
 می بُردم و درلیفه شلوار می کردم ؛
 خسته که می شدم ، برمی گشتم .
 زیر دریاچه برمی گشتم " و لُو " می شدم .
 آفتاب پائیز بر لب هره می تابید ؛
 پیرزنان برای خود و راجی می کردند ؛
 آن یکی (آب ازگیل) می خورد ،
 این یکی سرفه خشک می کرد ؛
 می نشستند و از هر دری سخنی می گفتند ،
 گاهگاه پاچه پدرم را نیز می گرفتند ؛
 - " خدایش نگهدار باد ، جوان که بود ،
 « یکپارچه » آقا و « هرزره گرانبها » که بود ،
 کت تنش ، از یکی به دو تا نشده !

پیش دَکته فوری اینه (پیل ننه) .

خو غَبغَبَ باد - کُودَه ،

خو نَوّه دامار - کُودَه .

یه ماه روماه / یه سال ، روسال ،

دَتر دَکت تا کله چال .

دَتر چی بو ؟ ننگ و بلا !

پسر چی بو ؟ خاک طلا !

اون - آم خو بوک دنا بو !

ریش آگه بی ، تا شتن - آ . بو !

رِ خو زناک لاکو چ ،

زرتی ، خو باره فیچ ،

زاک - کُونه هَمَره قارگور ،

چالوس راه فرارگور .

خانه خراب دتر کاشت ،

ریکا نه آرزو داشت !!

* * * *

مادر بزرگش ، فوری پا پیش نهاد ،

غَبغَبش را باد کرد ،

و نَوّه اش را دامار !

یک ماه و روماه ، یکسال و روسال ،

دختر ، تا دم اجاق دیواری (شَمینه) پُرشد .

دختر چه بود ؟ ننگ و بلا !

پسر چه بود ؟ براده طلا !

او نیز پیوزه خود را (در لجن) فرو کرده بود !

اگر ریشش بود از ته می تراشید ،

می دید که زنش دختر می زاید ،

زرتی ! یار و بندیل را بر می چید ،

با بچه ها قهر می کرد ،

به راه چالوس می گریخت .

خانه خراب دختر می کاشت !

و آرزوی پسران را داشت !

* * * *

كَتَّالَ زَنَّاكُ - عُونُ ، كِه كودَن بَكَّ مَگو ،
 خَانَه نَگو ، زُنَانَه حَمَامُ بَگو .
 مَوْنَتَمُ كِه جَا خُوش گُودَمُ ،
 زِيرُ - زِيرَكِي گُوش گُودَمُ ،
 مِي عَمُوزَنُ ، يِهسُگُوتُ :
 - وِيرِيسُ بَشُو ، پِيلَه كُوتُ !

* * * * *

مِي مَارُ ، اَگر چِي پِيرَه ،
 خَانَه مِيَانُ اَسِيرَه ؛
 وِلِي اَز او زَمَانَه ،
 هَميشَه گِيَت بَهَانَه ،
 هَرچِي كِه بَد بَخْتِي كَشِه مَرَدَه دَسُ ،
 مِي سَر تَلَاغِي گُودُ وُ مِي جَانُ وُوسُ .
 حَرِيْفُ نَبُو پِيرَه خَرَه ،
 گِيَتُ پَالُونُ هَنَدِي شَرَه !

پِير زَنان هَفَهَفُو كِه بَگو - مَگو مِي كَرْدَنَدُ ،
 خَانَه رَا خَانَه نَگو ، حَمَامُ زَنانَه بَگو !
 مَن هَم كِه جَا خُوش مِي كَرْدَمُ ،
 دُزْدُ - دُزْدَكِي گُوش مِي كَرْدَمُ .
 زَن عَمُوي مَن ، نَاگَاه مِي گُفَتُ :
 - پاشُو! بَرُو! فَضُولُ! بَچِه پُرُرو!

* * * * *

مَادَرَمُ ، اَگرچِه پِيرُ ،
 وُد رَخَانَه اَسِيرَاست .
 وِلِي اَز هَمَان زَمَان هَا ،
 هَميشَه بَهَانَه مِي گُفَتُ .
 هَرچِه رَنج و سَخْتِي اَز دَسْت شُوهر مِي كَشِيدُ ،
 بَر سَر و جَانِ مَن ، تَلَاغِي مِي كَرْدُ و هَمِين !
 خَرِ پِيرُ رَا حَرِيْفُ نَبُو ،
 و * قَسَمَتِي * گُوشَه پَالان رَا مِي گُفَتُ !

وَحَقِمْ ، كَه سَرْدَمَاغَبُو ،
 خَو جِيَر - كَبَش ، «الَاغَبِيُو !
 سَمَاوَارَه - وَرْ كَه نِيَشْت ،
 اِشَارَه زَا مَ كِه هِيَشْت ؟
 هَرَكْس كِه نَاْفَرْمَانَه ،
 «فَلَك» اَوْنَه دَرْمَانَه .

مَاهِي مَوْسُونْ خَو زَوْرَه دِ دَرِيَا شُو ،
 تَخْم خَو تَخْمَه شَوْنَه ، اَوْنِ كِي وَاشُو ؟
 اَوْنِ پِيلُوْتَه ، مَو كَوچِيَك !
 مَو بِي رَمَق ، اَوْنِ دَچِيَك
 جَائِي كِه شِيَر بِيْسَه
 شَمَالُ چِكَا رَه اِيْسَتَه ؟

* * * * *

اَو بَخْتَه كِه خَلِيلُ دَانَه !
 كِيُونُ دُوْسَه زَبِيلُ دَانَه !

وَقْتِي هَم كِه سَرِحَال بُوْد ،
 حَرْفِ خَو شِيَش " اَلَاغ ! " بُوْد .
 كَنَارِ سَمَاوَر كِه مَو نَشَسْت ،
 بَه مَن اِشَارَه مَو زَد كِه : هِيَشْت !
 هَرَكْس كِه نَاْفَرْمَان اِسْت ،

تَخْتَه شَلَاق (چَوْب فَلَكِه) دَرْمَانِ دَر دِ نَاْفَرْمَان اِسْت !
 مَانَنْدِ مَاهِي ، زَوْرَش رَا مَو دِيْدِ وَبِه دَرِيَا مَو رَفْت .
 تَخْم بَه تَخْمَش مَو رُوْد ؛ اَو بَه چِه كَسِي رَفْت ؟
 اَو بَسَزَرَك ، مَن كَوچِك ،
 مَن بِي رَمَق ، اَو " چَغِر " وَ " كَنَه ! " ،
 جَائِي كِه شِيَر بَاشَد ،
 شَمَالُ چِكَا رَه اِسْت ؟

* * * * *

آن اقبال و بختی که خلیل دارد؛
 زنبیل گسته و ته پاره شده دارد!

هیتو خواستیم پر - ا گیریم ،
 زاک - زاک تونه، ور - ا گیریم ،
 عاشق ببیم ، یار بداریم ،
 لاکو - لاکونه کار بداریم ،
 زن بداریم ؛ نه زین ونه تکتو ،
 آهوببیم ، رم بکتیم کو به کو !
 آشتی ببیم ، قارببیم ،
 پشرببیم ، مارببیم ؛
 خبر بدئن که جنگ بوبو ،
 دنیا سیاه و تنگ بوبو .
 بوران بزأ بوز موسون ؛
 کولو شکا چئن ، پیر و جوان ،
 تایتة بوم بتز کسه ،
 هرکه یه جا فتر کسه .
 آو - نعلک و زنده کولی ؟!
 مناره و تنگه کولی ؟!

همینکه می خواستیم پرواز کنیم ،
 برو بچه ها را جمع کنیم .
 عاشق شویم ، یار داشته باشیم ؛
 با دختر - دخترکان کار داشته باشیم ؛
 زن زندگی داشته باشیم ، نه زن مطیع و خرف ؛
 آهو شویم ، کوه به کوه رم کنیم - بجهیم ؛
 آشتی شویم - ، قهر شویم ؛
 پدر شویم ، مادر شویم ؛
 خبر دارند که جنگ شد ،
 دنیا ، سیاه و تنگ شد .
 مثل بز بوران زده ،
 پیر و جوان ، کز کردند و در خود فرورفتند .
 تا یک بعب ترکیسد ،
 هرکس به سوراخی پورش بورد .
 آب نعلک و ماهی کوچولوی زنده ؟!
 مناره و گلوی تنگ ؟

هرکه په جا دَرشو به تاخت ،
 سگ ، خوصاحابه نشناخت .
 هرکه په دس خوفشکه داشت ،
 با او يتنه خو اشکه داشت .
 پا او طرف - دس اي طرف ،
 شل او سولاخ - لس اي طرف .
 شهر بوبو دشت عزا ،
 هرکي خوجانه چيک بزا .
 نه سربومه ، گرمه پله ،
 نه جيم دبو سرده کله !
 زاک به فرار ، بي پشرو مار ،
 پشړ په طرف ، پا به فرار .
 خدا کسي مار نکونه ،
 ماره ، عزا دار نکونه .
 مار کون ديل به زاک نونه ،
 زاک کون ديل ، به خاک - نونه .

هرکس به گوشه ای می دويد و می گريخت ،
 سگ صاحبش را نمی شناخت !
 هرکس با يک دست ليفه شلوارش را داشت ،
 و با دست ديگر ، اشکش را پاک می کرد .
 پای (لهيده) آنسو ، دست (بریده) اين سو .
 شل در آن سوراخ ، لمس اين سو !
 شهر ، دشت عزا شد ،
 و هرکس تن خود را خاراند .
 نه پلو گرم ، دم کشيد و پخت .
 نه در اجاق ديواری ، جرقه آتش بود !
 کودک ، گريزان ؛ بي پدر و مادر ،
 پدر به سوئی ، در حال گريز !
 خدا هيچکس را مادر نکند ،
 و مادری را عزادار نکند .
 دل مادر به فرزندان وايسته است ،
 و دل فرزندان به خاک !

اِلَهِي! جَنگِ نَامِ فَكَّة ،
 جَنگِ عِنَّة جَان، وَبَا رَكَّة .
 هِيچ مَار دِيلِ دَاغِ نُمُونَه ،
 هِيشَكَه اِي نُوَحَه نُخُونَه ؛
 " هَرَكِه مِي آهَوُكَشَنَه
 رَاستَه بَالِي ، وَخوشَنَه "

* * * * *

جَنگِ كِه فَكَال - فِچِين بوبُو ،
 وَخْتِ (فُتَار - فِيسِين) بوبُو .
 يَه كُوگِه بَه ، نُوغُون بوبُو ،
 پَلَه بوبُو ، رُوغُون بوبُو .
 كَل چِي خُونَه ؟ - رُوخَالَه مو !
 كور چِي خُونَه ؟ رُوچَشَمَه سو !
 هِيتُو كِه بَرَفِ نُون ، آوَا. بُون ،
 كورِ موشِ نُون ، پِيدَا - وَا بُون .

اِلَهِي! نامِ جَنگِ بَرَاقتَد ،
 وَبَا؛ بَه جَانِ جَنگِ هَا بِيقتَد .
 بَرَدَلِ هِيچِ مَادِر ، دَاغِ ثَمَانَد ،
 وَكسِي اِي نُوَحَه وَغَنَامَه رَا نَخَوَانَد ؛
 " هَرَكِسِ آهَوِي مِرَا مِي كَشَد ،
 دَسْتِ رَاستَشِ مِي خُشَكَد ! "

* * * * *

جَنگِ كِه بَه آرَامَشِ گَرَائِيد - پَايَانِ گِرَقْت ،
 هَنگَامِ بَهْرَه بَرَدَارِي وَفُرْصَتِ طَلْبِي شَد .
 بَرَايِ قَبِيلَه‌هَایِ نُوغَان - اَبْرِيشَمِ شَد ؛
 پَلُو شَد ، رُوغِنِ شَد !
 كچَلِ چَه مِي خَوَاهَد ؟ - رُو تَارِ مو !
 كورِ چَه مِي خَوَاهَد ؟ - رُو چَشَمِ بِيِنَا !
 هَمِينَكِه بَرَفِ هَا آبِ شَدَنَد ،
 " موشِ كور " هَا ، پِيدَا شَدَنَد .

بومئِنَّ ، بوبُون ، يَواشُ يَواشُ ،
 كَنَدَةُ واش-ئُون ، داخِلِ واشُ!
 بَهِيسَةَ سِيرَ، فُورِي بوشو ،
 داخِلِ مِيوَه جاتِ بوبونو ؛
 يَهُو بَهِوتَهُ خَرِبَزَه ،
 شَئال-ئُون بَه بومَه مَرَه .

فِيتْ فِيتْ - آدَئِن ، كَنارِ موج-ئُون ،
 كِيج-گِيلي دَئِن (ميانِ خوس) ئُون .
 شَئالَه گوتَن : بوروج ! بَدُو !
 سَكَه گوتَن : بَگِير ! بَلُو !
 سِيا كَمِج ، گوت گَه : تَوَّه ،
 چَندي ايسَكَه سِيا-تَوَّه ،
 « بَزخايَه شيشَهيم كِه بيون » نَفَتَ جا
 يَقِين بَدار ، گَدامِ خَئَنَه هَفَتَ جا !
 مَورَدَه بَه خو حالِ كِه بَنَن ،
 رينَه بَه خو طاقِ كَفَن ! !

علف‌های هرز آهسته آهسته ،
 آمدند و داخل گیاه شدند !
 سیرپوسیده ، ناگاه رفت ،
 داخل میوه جات شد ؛
 و ناگهان ، خربزه پخته ،
 برای شغال‌ها عزیز و دلپذیر شد .
 کنارگردها ، کیش‌کیش و تحریک می‌کردند ؛
 و (میان خواب) ها ، قَلِقَلِك می‌دادند
 به شغال می‌گفتند : بگیر ! ، بدو !
 به سگ می‌گفتند : بگیر ! پارس کن !
 * ریگ سفالین خورشت پزی * سیاه ، به تابه سفالین ،
 * مخصوص بودادن تخمه‌ها * می‌گفت : که چقدر سیه چرده‌ای ؟
 * شیشه بیضی شکل بی تکیه‌گاه * هم که ظرف نفت شود !
 یقین داشته باش که ، گدا هم هفت اطاق خواب می‌خواهد .
 مُرده را به حال خود بنهند ،
 طاقِ کفنِ خود را خراب میکنند !

اوشون گوتن گه : گوسياى ،
 ايشون گوتن گه : شوسياى ،
 اوشون گوتن : روز حاضره ،
 ايشون گوتن : بوز حاضره .
 تا كم كم ، راد وپريسا ،
 شمال جن باد وپريسا .
 گيلان زمين جوان - آ - بو ،
 مردمه چشم و گوش وابو .
 او وخت كه " قبله راز " بكت ،
 مردمه گوش ، اي گب دكت ؛
 باره كه ماديان بننه ،
 گوزه چره كره زئنه ؟
 چره يه دسته بكارن ،
 صوب تا غروب اشك بوارن ؟
 اگر ختنن آب بوخورن ،
 (با حرف ارباب) بوخورن ؟

آنان می گفتند که : گاوسياه است ؛
 اينان می گفتند که : شب سياه است ؛
 آنان می گفتند که : رز حاضر است ،
 اينان می گفتند که : بوز حاضر است ؛

تا کم کم ، فریاد برخاست ،

و از شمال باد برخاست .

سرزمین گیلان جوان شد .

و چشم و گوش مردم باز گردید .

آن زمان که " درخت معروف به قبله لیلا کوه " افتاد

در گوش مردم این سخن پیچید :

بار را که ماديان می برد ،

چرا كره آسب می گوزد ؟!

چرا گروهی بکارند ،

از صبح تا غروب اشك ببارند ؟

اگر بخواهند آب بخورند

باید به دستور ارباب بخورند ؟

يَه دَسَّه تَاكِي بَدُوشَن ؟
 مَرْدَمَه خُونَه فُودُوشَن ؟
 خُوبُ بُوخُورَن ، خُوبُ دَكُونَن ،
 خُوبُ بَاخُوسَن ، خُوبُ بَاكُونَن ؟!
 رِ او زَمَانَه وَگَرَسَن ،
 او قَوَالَه گَاوُ بَاچَرَسَن ،
 زَمَانُ بَدَه ، زَمِينُ بَدَه ،
 اَرِيَابَكَه رَسْمُ وُورِينُ بَدَه ،
 آدَمِي وَئِنُ بَنَدَه نَبُونُ ،
 اِگَرُ بَبُونُ ، زَنَدَه نَبُونُ .
 " يَه نَخُورُ - رُونَخُورُ !
 هَرَكَه بَه خَانَه خُورُ ! "

* * * * *

كُوه بَه كُوه نَرَسَنَه ،
 آدَمُ بَه آدَمُ رَسَنَكَه !

گُروهِي ، تا كِي بَدُوشَن ؟
 خُونُ مَرْدَمُ رَا بَمَكَنَد ؟!
 خُوبُ بَخُورَنَد وَ خُوبُ بَبُوشَن ؟
 خُوبُ بَخُوابَنَد وَ خُوبُ بَاكَنَد ؟
 دِيگَرُ ، آن زَمَانَه بَرگَشَت ،
 وَ آن قَبَالَه رَا گَاوُ چَرِيَد !
 زَمَانُ بَدَ وَ زَمِينُ بَدَ اسْت ،
 وَ رَسْمُ وَ آئِينُ اَرِيَابُ بَدَ اسْت ؛
 اِنْسَانُ بَايَدُ بَنَدَه نَبَاشَد ؛
 اِگَرُ بَاشَد ، زَنَدَه نَبَاشَد ؛
 يَكُ نَخُورُ - رُونَخُورُ ،
 هَرَكَسُ بَه خَانَه خُورُ !

* * * * *

كُوه بَه كُوه نَمِي رَسَد ،
 آدَمُ بَه آدَمُ مِي رَسَد .

وَخَتِي اِي پِيچِ پِيچِ رَكْتَه ،
 خِيَلِي-ئِنَه " قَاب " رُوْز بَكْتَه !
 تازَه بُوئُون ، كَهْنَه گَبْءُون ،
 كَوْتَاه وَاَبْءُون ، دَرَاز شَبْءُون .
 (شَاغُوْز پَايَه) - ئَن ، زِنْدَه بُوئُون ،
 دَرِيَا يَزَا كُنْدَه بُوئُون
 (كُوْتُوْس) بُوْتَه وَ سِيَا تَالِي ،
 بَا هَم بُوئُون بَالْ بَه بَالِي ،
 هَر چِي كِه وِشْتَر فِ-وِيتَن ،
 هَمْدِيگَرَه رُوْس وِيجِيْتَن .
 خَاھَن جَان-ئُون ، رُوْز - رُوْز كِي ،
 بَا هَم بُوئُون دَسِي بَه يَكِي !
 خُوْشُوْنَه قِيْشَه رَكْشِيْن ،
 خُوْجَانِبِ جِي ، دَس بَكْشِيْن ،
 اِيْشَان گَبْ : بِييچ ، بَسُوْج ! ،
 مُوْرَد آدَمَه سَر سَبُوْج !!

وقتی که این پیچ پیچ و نَجْوَا پیچید ،
 " قَاب " خیلی ها " دُرْد " افتاد !
 گپ های قدیم ، تازه شدند ،
 و شبهای دراز ، کوتاه !
 شاخه های پوست کنده (شب خُصَب = گل ابریشم) سبز شدند
 و الوارهای دریا دیده شدند .
 درخت (مقتولی شکل مخصوص سبد بافی) و پیچك گل شیپوری ،
 با هم دست در آغوش شدند !
 هر چه که بیشتر پیچیدند ،
 بیشتر با هم دوست شدند .
 استخوان بدنان ، لاغر اندامان ، در نهان ؛
 با هم ، يكدل و يك جهت شدند .
 گمربندها شان را سفت کردند ،
 و از جان خود ، دست کشیدند .
 سخنانشان ، " برشته کننده - سوزنده " ناگفتنی !
 شپش سر آدم می مُرد !!

فَلا سَوْتِ مَوْسُونِ ، سَوْتَنَ
 زَوِيْرَ كَشِيْنِ هَرْجَا گَوْتَنَ :
 دِ نَخْتَنِيْمِ هَرْكِهَ بَرَسِ ،
 سَاسِ وَ سَوْبُولِ وَ گَوُ مَگَسِ ،
 خَرِ وَيَسِيْنِ خَاشِ فَوَكُونِ ،
 سَكِ وَيَسِيْنِ وَاشِ رَكُونِ !!

* * * * *

سَرُ جَوَاتِيْ ، هِزَارُ چَمِ وَ خَمِ رَتْنَه ،
 جَوَانِ دِيْلُ ، هَرْچِي كِهَ بَيْنَه خَتْنَه .
 او وَخْتِ مَوْنَمُ جَوَانِ بَوْمُ .
 عَاشِقِ اِيْ گَب-ئَوْنِ بَوْمُ .
 گَلْ كِهَ نَبَوْمُ وَارِئُونِ جِيْ بَتَرَسَمُ !
 شَلْ كِهَ نَبَوْمُ دَارِئُونِ جِيْ بَتَرَسَمُ !
 جَوَانِ تَسَازَه بُلُوغِ !
 يَه تِيكَه آتِشِ فُلُوغِ !

چون نيمسوز شعله در پلوپزی ، می سوختند ،
 و هوار می کشیدند و همه جا می گفتند :
 دیگر نمی خواهیم هر بی سر و پای تازه از راه رسیده ؛
 ساس و کک و خرمگس ،
 برای خر استخوان بپاشند ،
 و برای سگ ، علف بریزند !

* * * * *

جوانی ، هزار پیچ و خم دارد .
 دل جوان ، مشتاق و خواهان دیدنیهاست !
 آن زمان ، من نیز جوان بودم ،
 و شیفته این سخنان .
 کلوخ نبودم که از باران بهراسم .
 شل نبودم که از (بالا رفتن از) درختان بترسم !
 جوان ، و تازه بالغ ! ،
 چون يك گل آتش سرخ .

مِ عَقْلِهِ كَس - كَس - عَيْتَم ،
 مِ زِنْدِگِیِ دَس عَيْتَم .
 بَل - عَيْتَم وَ بَبِشْتَم ؛
 مَرْدُمَه وَر ، بَنِشْتَم .
 مَرْدُمَه پا : خُون دَمِير ،
 مَرْدُمَه دِیل : خودی شیر !
 مَرْدُمَه خَانَه : تَارِيك ! ،
 مَرْدُمَه رَاشِي : بَارِيك ! ،
 بوششوم وَ بوششوم دَر بَزَم .
 كَش - كِنَارِئِن سَر بَزَم .
 لَكو - لَكوَنَه وَر عَيْتَم ؛
 رِيكَانَه بِالَه بَيْتَم .
 يَتَه م لَوچِي بَزَا ،
 اويته موچِي بَزَا .
 رَخَاصِي بَشُودَن لَكوَن ،
 خُونَدِگِیِ بَشُودَن زَا كُون

عَلم را روی هم ریختم ،
 و زندگی را درک دست گذاشتم .
 آتش گرفتم - برشته شدم ،
 در کنار مردم - با مردم - نشستم .
 پای مردم : خون مرده و خون آلود ؛
 دل مردم : مانند شیر ؛
 خانه مردم : تاريك ! ،
 گذرگاه مردم : راه مردم ، باريك ! ،
 رفتم و رفتم در زدم ؛
 به گوشه و کنارها سرزدم .
 دختران را یار و همراه کردم ؛
 و دست پسران را گرفتم .
 یکی پشت چشم نازك کرد ؛
 و دیگری ، مرا بوسید .
 دختران رقصیدند ،
 و پسران آواز خواندند .

مِ چِشْمِ وُگوشِ وُئودَن ،

اُورَه مَ آدَم - ئودَن .

بِئوتَن : اَلوَن رِ مَرْدِي ،

تِي رِيلُ خَئِنَه وَگَرْدِي ؟

اي رَاهِ سِيَايِ ، خَئِنِي تِي پَا ، پَسْ هَكْشِ ،

يَا خَئِنُ بِيَهِي ، تِي جَانِ جِي ، دَسْ بَكْشِ .

* * * * *

چشم و گوشم را باز کردند ،

آنجا مرا آدم کردند !

گفتند : حالا دیگر مرد شدی ،

دلت می خواهد بر گردی ؟!

این راه تاریک است ، یا از همین جا بازگرد!

یا بیا و دست از جان بشوی!

* * * * *

از این سخنان ، دیوانه شدم ،

و چون دیوانگان ، وحشی و بی آرام .

چشمانم پُر از اشک شد ؛

گفتم : این را هر کس می داند ،

سری که یکبار پائین می آید ،

دوباره به شکم مادر باز نمی گردد!

بچه " سرپا گرفته " را چه کسی از شاشیدن باز داشته ؟

و آدم سفر کرده را که می تواند از گشت و گذار باز دارد ؟

اي گَبِ جِي ، مو ، تور - آ - بَئوم ،

تورِ موسُون ، فوتور - آ - بَئوم .

اشكُ دَكْتَه مِي چِشْمُونَه ؛

بَئوتَم : اينَه ، هر كه دَئونه .

سَرُ ، يه گَرشُ كه جِيَر هَنه ،

جَئورِ نَشونَه به خونَنه .

هداشته ، كي وا داشتَه ؟!

بَموتَه ، كي بَداشته ؟!

مو، زاکُ نی یِم ، تابگی : آی خُوم - کینه !
 ای راه نشو ، خوجعلی سَک ت گینه ؛
 لَج بَگیرم ، مو نَعنم ،
 خُوج و گلابی خُننم ؟
 اَلوُن کِه روز، دَرازه ،
 وگَردَه راشی وازه .
 عَیبی نیه طاس - آبشون ؛
 پیری ، بَدَه « کاس - آ - بئون ! »
 مو کِه نی یِم جُدا زَا ،
 چَرَه بَشوم جُدا رَا ؟
 کولبی خو طالع اینه صَحرا شونه ،
 مالا، خو زوره اینه، دَریا شونه .
 هنرکی یه روز وگَردَه ،
 یا ایسکالی دَگَردَه ،
 از هی اَلوُن بَدوئین ؛
 کوچه ننه سَر بَخونین .

من بچه نیستم که تا بگوئی : آهای ! ته خمره ! خیکی !
 از این راه نرو ، سگ علی گلابی ترا می گیرد ؛
 لَج کنم که : من نمی آیم ؛
 و گلابی محلی و گلابی می خواهم ؟
 اکنون که روشنی روز دراز ،
 و راه بازگشت ، باز است ؛
 کچل شدن عیب نیست ،
 پیرانه سر « زمین گیر شدن و ناقص شدن زشت است !
 من که (جدا زاده) نیستم ،
 چرا از (جدا راه) بگذرم ! ؟
 کولبی ، طالع خود را می بیند و به صحرا می رود .
 و ماهیگیر ، زورش را می بیند و به دریا می رود .
 روزی - روزگاری ، هرکس برگردد ،
 یا ، اندکی بپیچد و کجروی کند ؛
 از هم اکنون بدانید ؛
 در کوچه ها بخوانید .

• اَتَرَكَه ، مَتَرَكَه •
مَارَه سِينَه بَتَرَكَه !

* * * * *

بَعْدَ از يَه رَوْرَه دَخُوسِي ،
مُو دَامَادِ وَاوَنُ عَرُوسِي .
يَوَاشُ يَوَاشُ رَاهَ دَكْتِيْمُ ،
هَيُّ وِپَرِيْسَايِمُ ، هَيُّ بَكْتِيْمُ .
رُوزِ اَوِ اِيْسَايِمُ ، شُو اِ خُوْتِيْمُ .
زَاك - نُونِ بَه نَقْلُ گُوْتِيْمُ .
كِرِ وِپَسِيْنِ ، نَقَارَه زَايِمُ ،
كُورِ وِپَسِيْنِ ، تَعَزِيَه دَايِمُ ؟
هَرَجَا كِه كَاشْتِيْمُ وَايِشَا ،
كَارِي گُوْدِيْمُ ، وُتُوْدَه نِشَا !
خَاشِ جَانِ - نُونِ ، دَرِيْرَكْسَنُ ،
وَلُو بِيُونِ ، بَتَرَكَسَنُ .

اَتَرَكَه - مَتَرَكَه •
پِستَانِ مَادَرِشِ بَتَرَكَدِ !

* * * * *

بَعْدَ از يَكِ رَوْرَه قَايِمِ مَوْشِكِ بَايِي ،
مِنِ دَامَادِمِ وَاوَعَرُوسِ !
كَمِ كَمِ : رَاهِ اِفْتَادِيْمِ ؛
هَيُّ بَرِخَاسْتِيْمِ وِ هَيُّ اِفْتَادِيْمِ ؛
رُوزِ ، آنْجَا بُوْدِيْمِ وِ شَبِ ، اِيْنْجَا مِي خُفْتِيْمِ .
بِرَايِ كُوْدَكَانِ قِصَه مِي كُفْتِيْمِ .
بِرَايِ كُرِ ، نَقَارَه مِي زِدِيْمِ ؛
بِرَايِ كُورِ " تَعَزِيَه " مِي دَايِمِ .
هَرَجَا كِه نِهَالِي مِي كَاشْتِيْمِ ؛
كَارِي مِي كُرْدِيْمِ نَاگَشُوْدِنِي ! نَشْدِنِي ! وِ شَكِيْتِ !
اِسْتِخْوَانِ بَدَنَانِ ! گِرَسَنْگِي رِيْدِگَانِ ، جُنْبِيْدِنْدِ .
وَلُو شَدْنْدِ ، تَرَكِيْدِنْدِ !

بَفَهَمَسْنَ أُمَّه كِبَهُ ،
 أُمَّه شَبَهُ ، أُمَّه تَبَهُ .
 یه روز که گرم و خوش بو ،
 بیجار پُر از گولوش بو ،
 کور و کچل بنیشتن ،
 خو عقل-ئونه بریشتن .
 بئوتتن : آلون و وختَه ،
 و گردنیم ای بختَه .
 صلا نیه و نیشتن ،
 نیم خور-ئونه ، و چیشتن .
 ای خانه تا اوخاته ،
 هفت کوه و هفت روخانه ،
 کوهانه سر ، مار دَره ،
 همه لَلیک دار دَره .
 کوه نیه ن ، دیو دَره ن ،
 ازا ، پیله ، * دُول بَره ن ،

حرف های ما را فهمیدند ،
 و شب ما را وتب ما را !
 یکروز که هوا ، گرم و آنتابی بود ،
 و برنجزار ، پُر از ساقه برنج .
 کور و کچل نشستند ،
 و عقل های خور را رشتند !
 گفتند : اکنون وقت آنست ؛
 که ؛ این سرنوشت و بخت را برگردانیم ،
 دیگر ، نشستن صلاح نیست ،
 و چشیدن نیم خور های دیگران .
 از این خانه تا خانه هدف ؛
 هفت کوه و هفت رودخانه (بر سر راه است) .
 کوه ها پُر از مار است ،
 و درختان خار دار لَلیک .
 کوه نیستند ، (دره های دیو) ند
 انگار ، پرتگاه های بزرگ (دُول بَره) ند

هَر يَه دَنَه رُوخَانَه ،
 هِزَار تَه دَرِيَا خُونَه .
 رُوخَانَه نَنَه او وَر تَر ،
 نَائِ يَتَه آهِنِي دَر ؛
 او دَرَه جِيَر ، بِي صَدَا ،
 خَوْتَه يَتَه اِزْدَهَا ،
 اَكْر اَوْنَه فَوْقُوسِيْم ،
 اَوْنَه كَتَه دَبُوسِيْم .
 او دَرُوازَه وَا بُوْتَه ،
 يَكَه باغِي پيدا بُوْتَه .
 اوْرَه كِه سُرْخَه دَاغ ، نَائِ ،
 " گوهرِ شَبْچَرَاغ " نَائِ .
 اَكْر اَوْنَه اِ بَارِيْم ،
 اَنْتُوْنَه وَر بَدَارِيْم .
 هِيچِي دِ كَم نَدَنْنِيْم ،
 يَه ذَرَه غَم نَدَنْنِيْم

هر رودخانه ،
 هزار دریا را می خورد !
 آن سوی رودخانه ها ،
 يك در آهني هست ؛
 در زیر آن در آهني ؛
 اژدهائي ، آرام خوابیده است .
 اگر به او بورش ببريم ،
 وكت او را ببنديم .
 آن دروازه باز می شود ،
 و باغی آشکار می گردد ؛
 در آنجا ، که داغِ سُرخ هست ،
 گوهرِ شَبْچَرَاغ هست .
 اگر آن را به اینجا بیاوريم ،
 در روشنی آفتاب بگیريم
 هيچ از زندگی کم نداريم ؛
 و ذره ای غم نداريم .

زندگی ، آزاد بونه ،
هرکسَه دِل شاد بونه .

* * * * *

دانی که خر ندانه ،
قیمت زعفرانه ؟

پیچَه که ، بئوتن گه ، تو گه درمانه .
هرجا که رینه ، هوره ، خاک . آ . کتونه
هیتو خواستیم راه دکیم ،
یواش یواش ، جا دکیم ،
چپر سولاخ نونه ، یهو سک دکت ،
بعض ننه دپل ، بعض ننه جیرناف بکت .
نتوتسه ، وال - آ - بئون

مورده موسون کال - آ - بئون
سک ، سکه دمال نوده ،
کولی وپسین ، راه وئوده !

زندگی ، آزاد می‌گردد .
و دل هرکس شاد می‌گردد .

* * * * *

مردانی که خر ،

قیمت زعفران را نمی‌دانند ؟

به گربه گفتند که : گه ت درمان است ؛
هرجا که می‌بینند : خاک روی آن می‌ریزد !
همینکه می‌خواستیم ، راه بیفتیم ،
کم کم ، جا بیفتیم ؛

یهو ، در سوراخ دیوارهای نشی ، سگ گیر کرد !
دل بعضی ها ، به زیر شکم بعضی ها افتاد !
نتابیده ، باز شدند و وارفتند .

مانند مُرده کال ، وپی رنگ شدند .
سگ ، سگ را تاراند !

و برای کولی راه باز کرد !

شاشُ كُنْ بِهْ بَهَانَهْ ،
 يَهْ قَاجِ هِنْدَوَانَهْ .
 بَيِيشْتَنِ وَ بَلَوُ تَسَنِ ،
 خَوِ بَتُّوتَهْ تَنَهْ ، بَجَوُتَسَنِ .
 كِهْ : شَوْتَهْ بَيِسَهْ هَوَا ،
 خَرُ نَشَوْنَهْ چَرَاگَا !

* * * * *

كَوْلِكَافِيسِ نُونُ ، بَلْبَلُ تُونَهْ جَابَنَنُ ،
 نُودُمِبَالِ هَرُ دَوْلِبَهْ پَا بِنَنُ .
 بَتُّوتِيْمُ اَمُو : كِي تَسَنَهْ ؟
 كِي ، اِي مُوَالَهْ خَنَهْ ؟
 بَدِينِ اَمِيهْ جَوَابَهْ ،
 خَطِ دَمُوجِي حِسَابَهْ ؟
 اِي رَاهِ سِيَاهِ وَسَرْدَهْ ،
 هَرَكِهْ تَنَهْ وَگَرْدَهْ !

٦٠ * * * * *

بِهَانَهْ آدَمِهايِ شاشو ،
 به پای هندوانه است !
 نشستند و لاییدند ،
 و گفته‌های خود را جوییدند - نشخوار کردند .
 که : باران اگر در شب ببارد بیاید ؛
 خَر به چراگاه نمی‌رود !

* * * * *

سِهره ها ، بَلْبَلِ ها را جا گذاشتند ،
 و به لبه طرفین قایق پا گذاشتند !
 ما گفتیم : کی نمی‌آید ؟
 چه کسی این گند زار را می‌خواهد ؟
 جواب ما را بدهید ،
 دُو - دوزه بازی کردن داشتیم ؟
 این راه ، سیاه و سرد است ؛
 هرکس نمی‌آید باز گردد !

٦١ * * * * *

اَمَو بُو بُوئِم ، كَس بَه كَس ،
 رَاه رَكْتِيْم رَس بَه دَس .
 زَاك - تُونَه رَج بَدَاشْتِيْم ،
 جِنگل - تُونَه فَتَاشْتِيْم .
 دَرَه تُنَه جِي ، دَر بوشُوئِم ،
 كوهَانِ سَرَسَر بوشُوئِيْم .
 هَر يَتَه كَلَه مَلَاغ ،
 گَوَد هَمَه دَاغ وَ بِيَر دَاغ !
 بَكِي - وِپَرِيَس - بَنِيَشِي ،
 هِزَار - هِزَارُ تَه يَك شِي ،
 رُوخَانَه - تُنَهَم ، پَوَرْدُ بَزَايِيْم ،
 پَاچِيك - پَاچِيك رَدُ بَدَايِيْم ،
 چَار - چِيكَاكِي رَاه بوشُوئِم ،
 تَا او نِشَان جَا بوشُوئِيْم .
 بَعْضِي بَه آو دَمُورْدَن
 هِيچِي نِيَدَه بَمُورْدَن

ما همراه و همگام شدیم ،
 و دست در دست هم ، به راه افتادیم .
 برو بچه ها را ردیف کردیم .
 خارزارها را تراشیدیم .
 از دره ها در رفتیم .
 و برفراز کوه ها رفتیم .
 هر کله معلق ؛
 همه را داغ و دلسوخته می کرد !
 بیفت ! - برخیز ! و بنشین !
 هزار - هزار تا یکشاهی !
 بر رودخانه ها پل زدیم .
 و پا ورجین پاورچین ، زد شدیم .
 چهار چمبولی راه رفتیم ،
 تا به همان نشانی (گوهر شب چراغ) رفتیم .
 بعضی در آب غرق شدند .
 و چیزی را ندیده مُردند !

از اِرِه تا تِ پاوَر ،
 خواسِ بَرَسِیْم بَه او دَر ؛
 بعضی ، ایتو بَدُوئَسَن ،
 بعضی او تُو بَتُوئَسَن .
 اژدها بیسدار - ئوَدَن .
 کاره ویتن زار - ئوَدَن .
 خوک ، دِکِیْتَه بَه لا بَدُوَن ؟
 دریا ، بونَه یَه قابِدُوَن ؟
 اژدها ، شیون کشان ،
 زاک - ئونه ، بئیتَه نشان .
 خو دَنبَانَه بَسُوئَسَه ،
 گاز - عیْتَنَه ، بَجُوئَسَه .
 زاک - ئونه راه نو پَزَا ،
 هَر تَه یَه سولَاح فَزَا .
 خو زَگَلَه سَر - آ - رَا ،
 سَنگَه ویتَه گَر - آ - رَا .

از اینجا تا پیش پای تو ، / به فاصله چند گام /
 می خواستیم به آن در برسیم ،
 بعضی ، اینطور رویدند ،
 بعضی ، آنطور تابیدند ،
 اژدها را بیدار کردند ؛
 و کار را زار کردند .
 خوک به تار کتکوت می افتد ؟
 دریا به اندازه یک قهوه جوش می شود ؟
 اژدها ، با کشیدن بازدم شدید ،
 بچه ها را هدف قرار داد .
 دندانهایش را سائید ،
 و بدنان کشیده ها را جوید ؛
 و به راه بچه ها پف کرد ؛
 و هر کدام را به سوراخی چپاند ؛
 نفیرش را سرداد .
 سنگ را برداشت ، غلتانید ؛

وَحْتِي هَمَّه رَمَّ - آ - رَا ،
 هَنْدِيَه هُو - رَه لَمَّ - آ - رَا ،
 دَبَّه وَ دَار وَ شَلْتَاق ،
 اَمِيَه رُوغُون ، اَمِيَه شَاق !
 مَلِيَجَه - كَه ، بَشُوْتَن كِه : مَنَارَه تِي كُون ،
 بَشُوْتَه : يَه چِيْزِي بَكِيْن اَخْرَبِيُون !

* * * * *

يَه رُوْز ، زَاك - نُون زِنْدَكِي خُوْب - آ - بُوْنَه
 بَهَار هَنْه ، لَات - نُون سَخْتِي ، شُوْنَه ،
 وَ كَرْدَنِيَه - كُول ، مَرَه دَئِنَه زَاكُون !
 او زِنْدَكِي ، هَرَكَسَه وَئِنَه زَاك - نُون !
 عَرُوْس بُوْنَن لَاكُو - لَاكُوْن ،
 دَاْمَا د بُوْنَن زَاك - زَاكُوْن .
 رِيْزَه - رِيْحَانِي گِرَان بُوْنَه ، دَوْمَرْتَه ،
 مِثْقَال زَعْفَرَان بُوْنَه ، دَوْمَرْتَه !

وقتی که همه را رساند ،
 بازهم ، همانجا لمید !
 دَبَّه و دار و شالتاق !
 روغنِ ما به شاخ ما !
 به گنجشک کوچولو گفتند که : مینار به کونت !
 گفت : به چیزی بگوئید که شدنی باشد !

* * * * *

یکروز ، بچه ها ! زندگی خوب و مهربان می شود .
 بهار می آید و رنج برهنگان و لختی ها می گذرد .
 " کولبی " برگردان شده (در بازی عمه - عمه) شیرین است
 و هرکسی آرزوی آن زندگی را دارد ، بچه ها !
 دخترکان ، عروس می شوند ؛
 و پسرکان ؛ داماد !
 ریزه - ریحان ، گران می شود ، یارد یگر .
 و به بهای زعفران می شود (بازی کودکان) یارد یگر !

زَنَدَهٗ بَوْنَهٗ زَنَدَگِي ،
 خَنَدَهٗ بَوْنَهٗ ، خَوْنَدَگِي .
 دُورَهٗ بَهْتَر هَنَكَهٗ ،
 هَر كَسَهٗ دِيك ، سَر هَنَهٗ .
 هَمَهٗ بَه هَم دوس بونن ،
 دوجان بَه يَك پوس بونن .
 خورشيد خانم سَر زَنَنَهٗ ،
 روز هَمَهٗ جا پَر زَنَنَهٗ .
 بهار ، بَه غَصَهٗ - خَنَدَهٗ ،
 زَنَنَهٗ خَو يالمنَدَهٗ .

«لِيلَهٗ كَو» دِيَم ، لالَهٗ-ئِن جِي بَلْ گِينَهٗ
 هَر كِي خَو يار بَه ، بَنَفْشَهٗ چِينَهٗ .
 او روز دِمَو بَمُورَدَهٗ ام ،
 نَاجَهٗ بَه گور بَبُورَدَهٗ ام .
 او روزگارَهٗ نئِينَم ،
 شِيَمَهٗ بهاره نئِينَم .
 ولي شَمَو بَمُونِن ،
 هَجِي اِينَهٗ بدونِين :

زندگی ، زنده می شود ؛
 و خنده ، آواز و ترانه می شود ؛
 دورهٔ دلپذیر می آید ؛
 و دیک هر کس می جوشد (پلوش دم می کشد!) .
 همه با هم دوست می شوند ؛
 دوجان در یک پوست می شوند .
 «خورشید خانم» ، سر می زند ؛
 روز ، همه جا پر می زند ؛
 بهار ، با گرمی - خنده ؛
 «رنگین کمان» خورد را می زند ؛
 سیمای " لیلَهٗ کوه " از شقایق ها آتش می گیرد .
 هر کس برای یارش بنفشه می چیند ...
 آنروز ، من دیگر مُردهٔ ام ؛
 آرزو را به گور بُردهٔ ام ؛
 آن روزگار را نمی بینم ؛
 بهار شما را نمی بینم .
 ولی شما زنده باشید .
 و تنها همین را بدانید ؛

- يَهْ رَوْزُ شِيمِهٖ رَاهُ بَهْ مِي پَا بَشُكْنَعْن .
 مِي چِپُورِئُونَهٗ مِي چِگَر دَشُگْنَعْن !
 هَنْدِهٖ خُوش وَ دُرُوسْ بَوْم ،
 زَاك - نُونَهٗ هَمَرَهٗ ، دُوسْ بَوْم .

آخ ! جَفَلَهٗنْ ! وَخْتِي اِي رَاهُ بَنِيشتَم ،
 شِيمِهٖ وَيَسِينْ بَلْ ئَيْتَمْ وَ بَبِيشتَم .
 شِيمِهٖ وَيَسِينْ بَمُورَدَم ،
 جَان ، گَلْ بَنْ بَبِئُورَدَم .

* * * * *

شُو كِهٖ آيَازهٗ رِيكَاي !

نَقْلُ دَرَازهٗ رِيكَاي !

چون كِهٖ تِي سَر ، مِي دُرِدِ دِيلُ دَرَشُونَهٗ
 هَمَهٗ بَكُومُ تِي حُوصَلَهٗ سَرَشُونَهٗ .

گَرچِي گُونِ اِي حَرْفَهٗ ،

هَرَكِي اِينَهٗ خُوصَلَهٗ حَرْفَهٗ !

روزگاری ، پای مرا به خاطر راه شما شکستند .
 واستخوان دنده های مرا در جگرم نشانده
 باز هم شاد و درست بودم .
 و با برو بچه ها دوست بودم .

آه... بچه ها ! وقتی که به راه شما نشستم ؛
 برای شما آتش گرفتم و برشته شدم .
 به خاطر شما مردم .
 و جانم به زیر خاک بردم .

* * * * *

شب که هوا صاف و سرد است ؛

قصه دراز است ، پسر جان !

چونکه با درد دل من آشناي ؛

از بیان تمام قصه ، حوصله ات سر می رود .

گرچه این اصطلاح را می گویند که :

هر کس ، صرف و سود خود را می بیند .

پیران ، گونن ای نقله ،
هر کسه سر، یه عقله .

نشئه زئن با یته رس ، رسلا ،
سرده گج ، با سس سرده پلا ؟!
می گریه و غصه ، می زاک - عون ش ،
می درد دیل اوشان دورالت ش .
تی جان قسَم ، تی سر ، گه ،
آدمی تخم مرگه .
ای پیچه ی فیروزه !
آدم یه روز - دوروزه !!

* * * * *

می دیل خئنه که می زاک .
نداره هیچی - جی ، باک .
همیشه در زمانه ؟
خو پیچه راه بداننه .

پیران ، این قصه را می گویند :
در هر سری عقلی است .

با یک دست نمی شود کف زد - یک دست بی صداست !
(دیگ سفالین خورشت پزی) سرد را چه نسبت به پلوی سرد بی نه
گریه و زاری من ، به خاطر زندگی فرزندان من است ؟
اندوه قلبی من به خاطر روزگار آنان است .
سوگند ، به جان تو ، به سرتو ؛
آدمیزاده تخم مرگ است .

ای گریه فیروزه ،
آدم ، یک روز - دوروز است !!
آرزو دارم که پسرم ؛

از چیزی باک نداشته باشد .
همیشه راه پدرش را ،
در زمانه بدانند .

مَرْدَمَهُ هَمْرًا بَبُونَ ،

پِثِرَهُ بوشو راه ، بشون .

دوس بَدَارَهُ زَاك - عُونَهُ ،

يار بگيره ، لاكُونَنَهُ .

از او ميان هَرْتَهُ كِه ايسَه جَوَان ،

عاشق بَبُونَ ، زَن بَبُورَهُ مَاهُ مَوْسُونُ .

اوشو كِه دَرِيَا بِيَدِهِ بِيَسَانُ نِيَه ،

هيشكَه خُو زَاكِ بَه هَرَا سَانُ نِيَه .

اوشو كِه مَهْتَابُ اَنَه اَيُوَانِ سَرُ ،

پول فوكونه خُو نَمَزُودَ جَانِ سَرُ .

اَيِ سَرُ - اوسَرِ اَيُوَانُ

بَكَارَهُ رِيَزَه رِيْحَانُ

واكُونَهُ خُو بَخُو چِشْمُونَهُ ،

بَعْنِيَنَهُ خُو دُورُ وَ بَر - عُونَهُ ،

بيدِه كِه راشِ تَتُگَه ،

هَمَه دِرِخْتِ وَ سَنُگَه .

همراه و همگام مردم باشد ،

راه پدَرش را برگزيند .

برو بچه ها را دوست بدارد ،

و دختران را به ياري برگزيند .

از ميان آنان ، عاشق آنكه جوان است بشود ،

زنى ، به زيبائى ماه بگيرد ،

آن شب كه دريا ، طوفانى نيست ،

و هيچكس دِلِهَرَه و نگرانى براى فرزندش را ندارد ،

آن شب كِه مهتاب بر سر ايوان مى آيد ،

* پول و نقل * بر سر نامزدش بريزد ،

اين سر و آن سر ايوان را -

* ريزه ريحان * بكارند .

چشمهايش را بگشايد ؛

و دُور و بَر خود را خوب ببيند ؛

بيد كه گذرگاه مردم تنگ است ،

و پراز درخت و سنگ .

مَرْدِ مَوْسُونِ ، زَنَدِگِي رَاهِ وَاكُونَهْ .
 زَنِيْدِه مَوْسُونِ ، زَنَدِگَانِي چَاكُونَهْ .
 نَه كِيه بَكُونُ : شَل . آ . كُونُ !
 تِي آرْدَه فَشَكَلُ . آ . كُونُ !
 نَه كِيه بَكُونُ : تِي غُصَّه !
 تِي پَئْرَه كِيُونُ ، بِيِيْسَه !
 هَرَكِي خَرَه ، مَوْ پَالَانُ !
 هَرَكِي دَرَه ، مَوْ رَالَانُ !

* * * * *

مِي آخَرِي كَبُ اِيْئَه ،
 آدَمِ عَاقِلِ گِيْنَه .
 مَاهِي اِيْسَه تَازَه ، بِيَهِي آبِه جِي ،
 تِي چِشْمَه وَاكُونُ ، رِيكَه جَانِ خَوَابِ جِي .
 اِي دَرَه وَاكُونُ بَادِ بِيَهِي ،
 اُو دَرَه وَاكُونُ بَادِ بِيَهِي ،
 مِي بَعُوْتَه تَ يَادِ بِيَهِي

مانندِ مردِ ، راهِ زندگي را بساز کند ،
 و مانند زندگانِ ، زندگي را بسازد .
 نه که بگويد : شلش کن !
 و آرد خودت را " خیر کن و بسای !! "
 نه که بگويد : فزون باد غمت !
 کسوف پدرت پوسیده است !
 هر که خراست من پالانش !
 و هر که دراست من رالان !!
 * * *
 آخرین حرف من این است :
 آدم هشیار در می یابد ؟
 ماهی از آب در بیاید تازه است ؟
 چشمهایت را از خواب بگشای پسر جان !
 این در را بگشای که باد بیاید !
 آن در را بگشای که باد بیاید !
 و گفته ام ترا به یار بیاید !!

توضیحات :

صفحه ۴ * دو مصرع اول از ترانه‌های قدیمی که با د و مصرع آخر از همان ترانه، در پایان تضمین شده است

ص ۶ * سالی پاکه = آبادی در مسیر رود لنگرود .
* ألوغفك = آباری - لنگرود به چمخاله ، «آشیانه عقاب»
* چمخاله = رود پریچ - دهکده ، بندر، شمال لنگرود .

ص ۱۰ * گالی = گیاه مرداب - وسیله پوشش بام خانه‌ها .

ص ۱۲ * عمه‌ئی عمه‌ئی = بازی (آفتاب مهتاب) تهرانی .

ص ۱۴ * د وشوره = د عانوشته - د ر آب حل کنند به بیمار دهند .
* د وده = د عانوشته - د ر آتش بیمار را دود دهند .

ص ۱۸ * خریشت و خر (باز - واز = پریدن) = جفتك چارگش .
* جو - جویك منه - بازی قدیمی شرق گیلان

ص ۲۰ * زربانو = گنج بانو = زربونه گای = حیوانی شبیه و بزرگتر موش . اگر به پایش نخ بندند و رها کنند به سوراخ رود؛ در آن گنج باشد !!

ص ۲۲ * آشتالو - تشك = هسته هلو بازی برای بی گرد وها !!
* آب کونوس = از گیل نورس و خام + نمک و آب را د رخم ، گذارند پس از مدتی می پزد و تا چند ماه بعد از گیل تازه + گپرونمک می خورند .

ص ۲۶ * کوت = سنگد ان مرغ - پیله کوت = سنگد ان بزرگ / فضول!

ص ۳۴ * د و مصرع / هر که می آهو / تضمین از ترانه قدیمی .

ص ۳۶ * بزخایه شیشه / بیضی (د میلان) مشهور به دریا شیشه .

ص ۳۸ * قبله د آر = د رخت قبله . بسیار بلند کهنسال ، برقله لیلاکوه ، مردم لنگرود رو به سوی آن ، به جهت قبله - نماز می گزاردند .

ص ۴۲ * شاغوز - از درختان جنگلی / شب خُسب = گل ابریشم . زغالش بسیار بد است . پوست تازه آن را به گاوشیرده می خوراندند و نوعی طناب نیز بافند .

* کونوس = پیچک روند - جنگلی مفتولی شکل که با آن - انواع سبب و آبکش بافند .
* تال = پیچک گل شیپوری .

ص ۵۰ * خو جعلی = گلابی علی / نظیر : زلفعلی ، چراغعلی
* مالا = ماهیگیر ، مالا بیج ماهی = نوعی ماهی برشته

ص ۵۲ * آترکه . . . بچه‌ها در دست چپ تف می کردند و با سینه دست راست د ر آن تف می زدند و نوعی خط و نشان ، بانفرین می کشیدند !

ص ۵۴ * د ول بره د ول = آتگیر ، بره = د ره ، بالای کوه‌های املش / که سابقه کشتارهای تادیبی / خانخانی / دارد .

ص ۶۰ * خط د موجی = خط رالگد کردن = اصطلاح است
 در (خط خط بازی) = اکر- ر وکر (لولی)
 ص ۶۸ * ليله کوه = چشم انداز کوهستانی جنوب لنگرود .

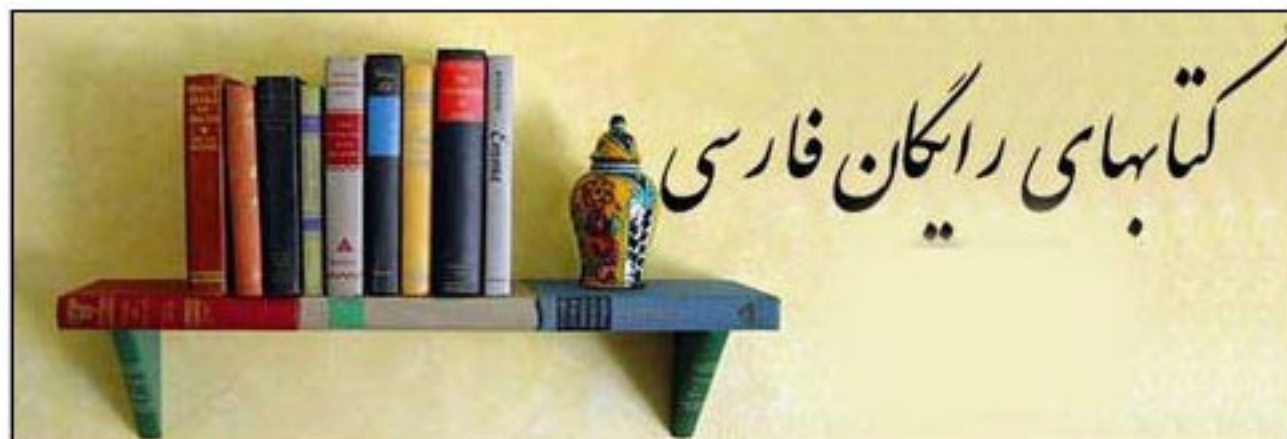
* * * *

اره	= اینجا	چئودن	= ساختن	کولوش	= گاه
بر	= در	خاش	= استخوان	گب	= حرف
بل	= شعله	خرو	= خوره	گلف	= گشار
بورج	= بگریز!	خوجیر	= خوب	گیج گیلی	= قلقلک
بیجار	= برنجار	د چیک	= چسبنده	لوله	= نی
پتر	= پدر	د رچیک	= ریچه	مار	= مار
پورد	= پل	د گن	= بینداز	ملیجه	= گنجشک
پیتار	= مورچه	د هانه	= محب	موسون	= مانند
پیچه	= گربه	د یم	= صورت	ناجه	= آرزو
ت	= ترا	راه شی	= کوچه	واش	= علف
تام	= سکوت	ریکه	= پسر	وئن	= باید
ت به	= برای تو	زاک	= بچه	وخوشتن	= خشکیدن
تسک	= کم عمق	زگله	= فریاد	وی بیی	= حشره
تونه	= چرده	سان	= آرام	هدا	= رار
تیته	= شکوفه	سبوج	= شپش	هرته	= هر کدام
جئور	= بالا	شسر	= قسمتی	هلنگ	= قدم
جفله	= بچه	فلا سوت	= هیزم پلو	هنده	= بازهم
جی	= از	فوروشتن	= مکیدن	یته	= یکی
جیر	= پائین	فولوغ	= قطعه	یه	= یک
چو	= چوب	کوگه	= قبیله		

تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com



<http://www.persianbooks2.blogspot.com>